



دوستی خاله‌خرسه

پدیدآورنده (ها) : قائم مقامی، سیداحمدرضا

ادبیات و زبانها :: نشریه گزارش میراث :: پاییز و زمستان ۱۳۹۹ - شماره ۹۲ و ۹۳

صفحات : از ۵۱ تا ۵۵

آدرس ثابت : <https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/1970002>

تاریخ داندود : ۱۴۰۵/۰۴/۰۴

کاربر گرامی، فایل داندود شده فقط برای استفاده شخصی است، از نشر آن خودداری فرمایید.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابراین، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



- کارکردهای انجمن های دوستی در دیپلماسی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران
- یادداشتی بر یک دوستی کوتاه پایان تلخ بازیگر ایرانی محبوب سوئدی ها
- تشیع؛ پیام آور انسان دوستی و جوانمردی(۴)
- تشیع؛ پیام آور انسان دوستی و جوانمردی(۳)
- تشیع؛ پیام آور انسان دوستی و جوانمردی(۲)
- بررسی نقش میانجی اعتماد بین فردی در رابطه بین خودکارآمدی با دوستی در محل کار
- رابطه میان کدهای اخلاقی و عملکرد پایدار سازمانی : با تاکید بر نقش بشر دوستی
- تقریب و دوستی در پرتو قرآن و روایات رضوی
- برادری انسانی، مبنای نوع دوستی
- انواع خلت و دوستی میان بنی آدم

شود، ولی با این حال، انشای عبارات انشایی است بالتسببه کهنه. از آن چه در دنباله سخن می آید البته معلوم می شود که محققان از مدت ها قبل مأخذ داستان را می دانسته اند و اگر در دودن متعرض مأخذ شرقی نشده اند، شاید به جهت رعایت اختصار بوده است.

داستان دوست نادان

نخست ترجمه داستان «دوست نادان» (BENFY, 1859: 2/):
154-155):

چون شاه به حرم خویش می رفت، بوزینه ای را که در اصطبل در آن نزدیکی بود پیوسته پیش خود می داشت تا با او سرگرم شود، زیرا که طوطیان و کبکان و کبوتران و قوچان و بوزینگان و مانند آنها به طبع محبوب شاهانند. پیداست که بوزینه به واسطه خورش های گونه گون که شاه به او می داد فریه و بزرگ می شد و لاجرم از جانب همه اطرافیان شاه حرمت می دید. شاه نیز به سبب اعتماد بسیار و مهری که به بوزینه داشت شمشیری به او داد که با خویش بدارد.

شاه را در نزدیکی کاخ بوستانی بود آراسته به درختان گونه گون. چون شاه در آغاز بهار بوستان خویش بدید که بس مطبوع بود و بوی خوش ریاحین پراکنده شد و مشام او را نواخت و این بوی ها آوازه خدای عشق را، که گروه زنبوران آن را به آواز می خواندند، به گوش او رسانیدند، جذبۀ عشق او را به خود کشید و با همسر محبوب خود به بوستان اندر شد. خدمتکاران همه ملازم فرمان او شدند که بر در بایستند. شاه سرشار از شادی به سیر و تماشای بوستان رفت و چون خسته شد، به بوزینه خویش گفت: «می خواهم که لحظه ای در این سایه گل ها بخسیم. هوشیار باش که کسی به من نزدیک نشود و مرا زحمت ندهد». این بگفت و بخفت. زنبوری به بوی خوش گل ها و مُشک آمد و بر سر شاه نشست. چون بوزینه این بدید، خشم گرفت و گفت: «چه؟ پیش چشم من جانوری موذی شاه را بگذرد؟» و سعی در راندن او کرد، اما زنبور بازگشت و به شاه نزدیک شد. چشم خرد بوزینه از خشم کور شد؛ شمشیر کشید و به یک زخم زنبور را بکشت، اما از همان یک زخم سر شاه را نیز شکافت. بانوی شاه، که نزدیک شاه خفته بود، از ترس بجست و چون آن جنایت بدید، ناله سر داد و گفت: «ای بوزینه نادان، چه با شاهی کردی که به تو این مایه اعتماد

۲. این جا نام یک گل خاص آمده است. قدری آزاد ترجمه شد.

دوستی خاله خرسه

سید احمد رضا قائم مقامی

دانشگاه تهران
qaemmaqami@ut.ac.ir

مقدمه

در زبان آلمانی تعبیری رایج هست که معادل «دوستی خاله خرسه» است: jemandem einen Bären dienst erweisen. در فرهنگ دودن مأخذ این تعبیر یا مثل گونه را داستان «خرس و باغبان» لافونتن ذکر کرده اند، ولی به مأخذ شرقی آن اشاره ای نکرده اند. اصل داستان در پنجه تتره آمده، که در این جا به ترجمه آلمانی تئودور بنفی از آن متکی بوده ام.^۱ این داستان گویا با یکی از «جاتکه» های بودایی ارتباط دارد. همچنین داستان پیشین پنجه تتره شباهت هایی به داستان مورد نظر ما دارد. آن چه در سطور آینده می آید ترجمه موادی است که پیش تر ذکر آن ها گذشت به علاوه موادی اضافی از دو سه منبع دیگر که از مراجع کتاب بنفی و ترجمه جاتکه ها، اثر فرانسیس و توماس، به آن ها راه یافته ام (تعلیقات بنفی متضمن مسائل لغوی و نسخه شناختی است و این جا نقل آن ها بی فایده و سبب ملال است). در این ترجمه سعی نشده اسلوب کهن رعایت

1. Theodor Benfy, *Pantschatantra: Fünf Bücher indischer Fabeln, Märchen und Erzählungen*, 2 Bände, 1859.

اطلاع از تعبیر یاد شده در زبان آلمانی را مدیون خانم ریثا هرینگ، دانشجوی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران، هستم. ایشان همچنین ترجمه بنفی از حکایت مورد نظر را از کتابی که یاد شد نقل کردند (به علت دشواری خوانی خط گوتی استفاده از آن برای من دشوار بود). نقل داستان پیش از داستان مورد نظر و شرح بنفی بر آن به رسم الخط فعلی آلمانی و همچنین دست یابی به یکی از «جاتکه» های بودایی را (که در سطور بعد از آن ها سخن خواهم گفت) نیز مدیون خانم هرینگ هستم.

کرد؟». بوزینه مایه را گفت [اما بیهوده].

پس از آن ماجرا همه جهان او را ناکس و فرومایه شمردند و از او کناره جستند. از این جا گفته اند که «مرد نباید که نادان را به دوستی خویش برگزیند، که شاه از دست بوزینه به قتل آمد»، و از این جا من می گویم: «حقاً که دشمن دانا به از دوست نادان است؛ دزد جان فدا کرد^۳ و شاه از دست بوزینه جان داد».

بنفی در تعلیقات خود گفته است که این داستان اصل بودایی دارد و آن یکی از داستان های «جاتکه» (داستان های زندگی های پیشین بودا) است. داستان را از مجموعه داستان های جاتکه، تألیف هنری توماس فرانسیس و ادوارد جوزف توماس،^۴ نقل می کنیم (ص ۴۴-۴۵):

در روزگاری که برهمنده در بنارس حکومت می کرد، بوذاسف از راه بازرگانی روزگار می گذاشت. در آن روزها در ده هم جوار^۵ گروهی دروگران مسکن داشتند. از قضا، یکی از آن ها، که مردی طاس و خاکستری موی (= پیر) بود، قصد داشت از چوبی چیزی بسازد، با سری که چون طاسی روپین می درخشید. پشه ای بر تارک سر او نشست و نیش پیکانگون خود را در سر او فرو کرد. درودگر به پسرش، که در کنار او نشسته بود، گفت: «پسر، پشه ای سر من را گزید. آن را بران». پسر گفت: «تکان نخور پدر. یک ضربه او را بر جای خواهد کشت». (در همین زمان بوذاسف به جهت داد و ستد به آن ده رسیده بود و در دکان درودگر نشسته بود). پدر گفت که مرا از دست این برهان و پسر گفت: هم اکنون، و به پشت سر پیرمرد رفت و تبری تیز را بالا برد که پشه را بکشد، اما سر پدر را به دو نیم کرد و پدر بر جای ببرد. بوذاسف که شاهد ماجرا بود با خود اندیشید که دشمن دانا به از چنین دوستی است، زیرا که ترس از کینه جویی مردمان او را از کشتن دیگران مانع می آید و این ابیات را سرود: «دوست نادان بدتر از دشمن دانا است. پسری را بین که خواست پشه ای را بکشد، ولی بیچاره نادان سر پدر را به دو نیم کرد».

این داستان روایت دیگری است از جاتکه^{۴۵} که در آن کنیزکی با دسته هاون یا برنج کوب به سر مادر می کوبد (در

۳. قصه دزد قبل از شاه و بوزینه است. ترجمه آن در ادامه مطلب خواهد آمد.
4. H. Th. Francis and E. G. Thomas, *Jataka Tales*. Selected and Edited with Introduction and Notes, Cambridge, 1916.

۵. نام محل از ترجمه حذف شد.

ادامه مطلب از آن نیز یاد خواهد شد).^۶ از تعلیقات کتاب می توان به بعضی نظایر این داستان در جاهای دیگر نیز پی برد، از آن جمله در داستان های عامیانه ایسلندی. این خلاصه چیزی است که ویلیام کلاوستن^۷ در داستان های عامیانه خود آورده است (ج ۱، ص ۵۵-۵۷):

پیرزنی همه ذخیره کره زمستان را که در مشکی بود خورده بود و چون همسر او به خانه بازگشت و متحیر بود که آن همه کره چه شده، پیرزن مگسی را دید و گفت کار این دزد است و پیرمرد در را بست و با چکشی به دنبال او افتاد و همه اسباب خانه را شکست و به مگس دست نیافت. وقتی خسته و کوفته شد، نشست و مگس بر بینی او نشست. پیرمرد به پیرزن گفت که با چکش سریع و محکم بر مگس بکوبد و او را بکشد. (از آن پس «بجنب تا بر روی بینی نشسته» مثل شد). پیرزن زد، مگس جست و پیرمرد بر جا ببرد.

کلاوستن همان جا گفته که این داستان ظاهراً مأخذ بودایی دارد و به دو شکل مختلف در جاتکه ها آمده است (شماره ۴۴ و ۴۵). شماره ۴۴ همان است که گذشت و مضمون شماره ۴۵ چنین است که «کنیزکی در حال کوبیدن برنج بود که مادر سال خورده اش آمد و نشست. مگسان گرد او جمع شدند. مادر از دختر خواست که آن ها را براند و دختر با همان برنج کوب به خیال خود بر مگس ها کوفت و مادر بر جای جان سپرد». کلاوستن همان جا گفته که همین داستان بودایی است که در پنجه تتره اقتباس شده است و در انوار سهیلی و عیار دانش نیز با عنوان «باغبان و خرس و مگس» تکرار شده است و این تحریر اخیر («خرس و مگس») در اروپا مشهور است.

اما می دانیم که معروف ترین جایی که این داستان در آن آمده دفتر دوم مثنوی مولوی است و این جا حاجت به بازگفت آن نیست. فروزانفر در مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی (ص ۶۲) گفته است که مأخذ مولوی احتمالاً فرائد السلوک بوده و دو-سه بیت عربی حاوی این مضمون را نیز، بعد از نقل داستان فرائد السلوک، از کتاب الحمقی و المغفلین ابن جوزی و الصداقه و الصدیق ابو حیان توحیدی

۶. در این جا در تعلیقات کتاب اشاره ای به داستان پنجه تتره نیز شده است.

7. W. A. Clouston, *Popular Tales and Fictions*, 2 Vols, Edinburg, 1887.

بوزینه»، داستان شاهزاده و وزیرزاده و تاجرزاده‌ای است که به دنبال گنج می‌روند و در راه بازگشت برای آن‌ها ماجراجویی اتفاق می‌افتد که تمثیلی است از برتری دشمن دانا بر دوست نادان (ص ۱۶۸-۱۷۱). در ادامه این داستان را می‌آوریم.

داستان دشمن دانا

این داستان را نیز از ترجمهٔ بنفی نقل می‌کنیم (ج ۲، ص ۱۵۰-۱۵۴).^{۱۱}

شاهزاده و بازرگان‌زاده و دستورزاده‌ای با هم عهد دوستی بستند و ایام را به خوشی و سیر و تماشا و تن‌آسانی و سرگرمی و بازی می‌گذراندند. شاهزاده یک روز هم از تیراندازی و فیل‌سواری و اسب‌سواری و گردونه‌رانی و شکار و بازی سیر نمی‌شد. از این سبب روزی پدر او را سخت سرزنش کرد و گفت: «تو هیچ در آموختن آن‌چه شاهان باید بکنند و بیاموزند نمی‌کوشی». [شاهزاده از این سخن سخت دل‌تنگ شد و مآل را با دوستان خود گفت. دوستان او گفتند که «پدران ما نیز ما را به سبب بی‌کارگی و تن‌آسانی سرزنش می‌کنند».^{۱۲} ما این خواری را به سبب شادی‌ای که به دوستی با تو داریم هیچ گاه احساس نکرده‌ایم. اما اکنون که تو را به سبب این خواری دل‌تنگ می‌بینیم، ما نیز بسیار دل‌تنگ شدیم». پس شاهزاده گفت: «حقاً که به سبب این خواری به‌جا نیست که این‌جا بمانیم. پس، ما که همه مبتلای یک دردی، ترک اینجا گوئیم و به سوی برویم، زیرا

دلیری و دانایی و هنر مرد آزاده را به میوهٔ آن می‌سنجند، آن‌گاه که از وطن خود بگریزد.»

چون چنین شد، با خود اندیشیدند که به کدام سو سزاست رفتن و بازرگان‌زاده گفت: «واقع آن است که مرد بی‌درم هیچ‌جا به مقصود خویش نمی‌رسد. پس خوب است به‌جانب کوه روغن برویم و پس از آن‌که آن‌جا گوه‌هایی یافتیم، از هر آن‌چه در آرزویش بوده‌ایم برخوردار شویم». چون همه سخن او را تصدیق کردند، رهسپار کوه روغن شدند و در آن‌جا هر یک به یاری بخت گوه‌ری بی‌بها و یکتا یافتند. آن‌گاه با خود اندیشیدند که

فارسی، به تصحیح جلالی نائینی، عابدی و تاراچند (تهران: اقبال، ۱۳۶۳): ۱۷۱-۱۷۲.

۱۱. این ترجمه در همه جا دقیق نیست. مخصوصاً باید توجه داشت که بیش از یک قرن و نیم از تاریخ تألیف آن کتاب می‌گذرد. نقل از آن بیش‌تر به‌جهت توجه دادن به اهمیت اثر بنفی است.

۱۲. این قسمت در ترجمهٔ بنفی نیست. در عبارت پیشین نیز ترجمهٔ درست این است که «شاهزاده هرروزه از تیراندازی و سواری و شکار، که آداب و هنرهای شاهی‌اند، پرهیز داشت».

نقل کرده‌است. خلاصهٔ داستان فرائد السلوک چنین است که «باغبانی در روم از بیم ماری که در گذشته زخمی به او زده بود و مترصد بود که انتقام بجوید، در باغ پروای خوابیدن نداشت. ماجرا را با بوزینه‌ای که با او دوستی داشت در میان نهاد و بوزینه گفت تو در هنگام خستگی بخسب، من از تو مراقبت می‌کنم. باغبان خسیب و مگسان بر او جمع آمدند و بوزینه که بی‌طاقت شده بود، سنگی پهن و بزرگ آورد تا همهٔ مگسان را با هم بکشد، و شد آنچه شد».^۸

مأخذ این داستان در مثنوی نبایست داستان فرائد السلوک باشد؛ اجزای داستان و بازیگران آن و تغییری جزئی که در ساختار داستان وارد شده نشان می‌دهد که در جای دیگر باید به دنبال آن گشت، ولی این که محققان گذشته نتوانسته‌اند چنین داستانی را در ادب فارسی و عربی بیابند شاید دلالت بر آن کند که مولوی آن را از افواه شنیده‌است (مع هذا رجوع شود به یادداشت شمارهٔ ۹). این که مرحوم زرین‌کوب احتمال داده که چیزی از روایات مربوط به «انجمن مردان آریایی» (Männerbund) در این داستان مولوی باشد، نیز احتمالی است بعید. شاید بتوان احتمال داد که قصه‌های بودایی رایج در میان صوفیه و فتیان و اخیان، که مولوی نیز با آن‌ها مربوط بوده، در دست جماعت اخیر رنگ و بوی پهلوانی گرفته‌باشد و صورتی مبدل پذیرفته‌باشد. این‌که مولوی در همان داستان آن «شیرمرد» را از اوتاد عالم شمرده ممکن است این ظن را تقویت کند.

ترجمهٔ بسیار نزدیک به متن اصلی را نیز مصطفی خالقداد هاشمی در ترجمهٔ خود از پنجه‌تتره با عنوان پنجاکیانه آورده‌است.^۹ داستان پیش از داستان «شاه و

۸. خلاصهٔ داستان انوار سهیلی را شهیدی در شرح مثنوی خود آورده‌است، ولی این‌که گمان برده‌است که قصهٔ انوار سهیلی احتمالاً حاصل تلفیق قصهٔ مثنوی و فرائد السلوک است نباید درست باشد. در مثنوی پیش از داستان «خرس و پهلوان و اژدها» داستان کسی است که فردی را که مار در دهان او رفته با زجر و آزار و خوراندن سیب پوسیده و دواندن از دست آن مار نجات می‌دهد و گرچه در ظاهر دشمن است، به واسطهٔ دانایی سبب نجات دیگری می‌شود. این ممکن است قرینه‌ای باشد که مولوی هر دو داستان وابسته به هم را از منبع مکتوب گرفته‌باشد. دربارهٔ داستان خرس نادان مثنوی، رجوع شود به شرح مثنوی شهیدی که بعضی مراجع دیگر هم در آن هست: سید جعفر شهیدی، شرح مثنوی (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵): ۳۸۰.

۹. عبدالحسین زرین‌کوب، سرنی (تهران: علمی، ۱۳۶۶): ۱/۲۹۴.

۱۰. پنجاکیانه یا پنج داستان (کلیله و دمنه)، ترجمه از متن سنسکریت به زبان

شما گوهرهایی با خویش دارید. حال بگویید که آن گوهرها کجاست». اما آنان پاسخ گفتند: «اگر ما گوهرهایی با خویش داشتیم، چگونه ممکن بود که شما آنها را نیابید و حال آن که شما ما را چنین با دقت و وسواس جستجو کنید؟». دهخدا گفت: «چون این مرغ چندین بار چنین گفته، پس ناگزیر این گوهرها در شکم شماست. اما اکنون شب فروافتاده است؛ فردا برای یافتن گوهرها به قطع شکم شما را خواهم شکافت». چون چنین تهدیدی کرد، آنان را به سرایی بردند که در حکم زندان ایشان بود. پس دزد با خود اندیشه کرد که «شک نیست که چون فردا این دهخدای بدخواه شریک در شکمهای شکافته شده اینان گوهرها را بیابد، از آزی که در اوست، شکم مرا نیز خواهد گشود. پس در هر حال مرا مرگ رویاروی است. حال چه باید کرد؟ و چنین گفته اند:

همانا اگر کسی در هنگام تهدید مرگ تن بی مایه را
فدای بزرگ زادگان کند، مرگ او بی مرگی است.

پس بهتر آن که نخست من خود بخوام که شکم مرا بشکافند و اینان را برهانم، ولو به مرگ خویشتم، زیرا چون آن بدخواه شریک نخست دستور به شکافتن شکم من دهد و با جستجوی بسیار هیچ نیابد، از یافتن گوهرها نومید شود و با آن که سنگدل است، باز از روی شفقت از شکافتن شکم آنان دست خواهد کشید و بدین واسطه که من به آنان زندگی و توانایی میبخشم، در این جهان و آن جهان به جان سپاری آوازه خواهم یافت و از حیات [بعدی] آزاد مردان برخوردار خواهم شد، و این مرگ مرگی است به سزا و به یک معنی خردمندانه. چون شب سپری شد و دهخدا آماده شد که دستور به شکافتن شکم آنان دهد، دزد دستها بر هم نهاد و به لابه چنین گفت: «من طاقت آن ندارم که بینم برادرانم را شکم بدرند. پس بر من رحمت آورید و دستور دهید که نخست شکم مرا بدرند». دهخدا موافقت کرد و گفت: «بلی» و پس از آن که شکم او را دریدند و هیچ نیافتند، از سر درد بانگ برآورد که «ای دریغا! ای دریغا! به صرف سخن مرغی^{۱۵} و از سر آزی دراز قتل بزرگ مرتکب شدم. چنان که در شکم این چیزی نیافتم، در شکم آن دیگران نیز چیزی نخواهم یافت». پس از بر زبان آوردن این سخنان، دهخدا آن سه تن را رها کرد، بی آن که شکم آنان را شکافته باشد. آنان نیز با شتاب بیش تر از جنگل گذشتند و به محلی رسیدند. از این جاست که من می گویم:

«دزد جان فدا کرد» و «همانا دشمن دانا بهتر است».

۱۵. لفظاً: «به صرف تفسیر بانگ مرغی».

چگونه می توانیم این چند گوهر را محافظت کنیم، حال آن که باید از میان جنگلی پرخطر بگذریم. پس دستورزاده گفت: «اگر این گوهرها را در شکم پنهان داریم، نه دزدان کاروانی راه ما را خواهند زد نه در معرض خطرهای دیگر خواهیم بود». چون متقاعد شدند، در هنگام چاشت گوهرها را در میان لقمه ای نهادند و بلعیدند. پس از آن مردی که پنهانی در پای کوه آرمیده بود آنان را دید و با خود اندیشید: «آه! من این جا در کوه روغن روزها به جستجوی گوهرها سرگردان بودم و از بخت ناسازگار اندک چیزی نیز نیافتم. اکنون، با اینان خواهم رفت و هر گاه که در راه بر اثر ماندگی به خواب رفتند، شکم آنان را خواهم شکافت و هر سه گوهر را خواهم ربود». پس از آن که چنین عزم کرد، از کوه پایین آمد و از پس آنان روانه شد و در حالی که به آنان نزدیک می شد، گفت: «ای بزرگ زادگان، من ناتوانم از آن که به تنهایی از این جنگل بزرگ ترسناک بگذرم و به وطن خویش روم. پس می خواهم به گروه شما پیوندم و با شما همسفر شوم». آنان نیز مصاحبت او را خوش یافتند و موافقت کردند و با او روانه شدند. اما در این جنگل، در جایی کوهستانی و سخت گذر، در نزدیکی راه دهی بود.^{۱۳} چون اینان از کنار آن ده گذشتند، از میان مرغان گونه گونی که دهخدا در خانه خود برای تفریح اوقات خود نگه می داشت، مرغی پیر آوازی در داد، و دهخدا زبان همه مرغان را می دانست. پس با خود اندیشید که معنی آن آواز مرغ چه بوده است و با شادی بسیار به اطرافیان خود گفت: «آن چه این مرغ گفت این است که آن مسافرانی که از این راه برسند گوهرهایی پس گران بها با خویش دارند. پس بگریید آنها را! بگریید آنها را! ببندید آنها را و نزد من آرید!». چنین کردند و پیش ایشان کمتر چیزی نیافتند، گرچه دهخدا خود آنان را غارت کرد.^{۱۴} پس آنان را رها کردند. ایشان دوباره راه خویش را پیش گرفتند، در حالی که هیچ نداشتند جز تن پوشی. در این زمان باز همان مرغ همان آواز داد. چون دهخدا شنید، دستور داد که آنان را بار دیگر نزد او آورند. این بار آنان را با دقت بیش تر جستجو کردند، اما [چیزی نیافتند] و چون آنان را رها کردند که به راه خود روند، باز همان مرغ، درست مانند نوبت های قبل، با صدایی نافذ آواز برآورد. پس دهخدا بار دیگر دستور داد که آنان را نزد او بیاورند و از آنان پرسید: «این مرغ همیشه قابل اعتماد بوده و هیچ گاه سخن دروغ نگفته است. اکنون می گوید که

۱۳. در متن نام قبیله ساکن در این ده (بهیلی) هم آمده که حذف شد. بهیلی جنگل نشینانی بوده اند که از راه شکار معاش می کرده اند.

۱۴. به تعبیر امروز: «لخت کرد».

(قرن اول میلادی) وجود دارد و آن داستان پشه‌ای است که سر طاسی را نیش می‌زند و مرد برای از بین بردن پشه، سیلی محکمی به سر خود می‌زند. پشه به استهزا می‌گوید که خواستی نیش حشره‌ای کوچک را با کشتن تلافی کنی؟ مرد می‌گوید که من با خود کنار می‌آیم، چون می‌دانم که به قصد آسیب چنین نکرده‌ام، ولی تو ای حشره بی‌فایده و ای جانور پست که از مکیدن خون مردمان لذت می‌بری، دوست دارم که تو را نابود کنم، ولو آن‌که به خود آسیبی بزرگ‌تر بزنم. پیداست که مقصود از دو داستان دو چیز است، ولی اندک تشابهی میان آن دو البته هست.

این دو داستان در کلیله بهرامشاهی نیست. این ظاهراً ناشی از اختلاف نسخه اصلی پنجه‌تتره است که به پهلوی ترجمه شده است با بعضی تحریرهای دیگر پنجه‌تتره، نه حاصل تصرف مترجمان ایرانی کتاب، چون می‌دانیم که روایات هندی پنجه‌تتره یکسان نبوده‌اند و با هم اختلافاتی داشته‌اند، از جمله در این موضع. درباره علت ذکر این دو داستان در ترجمه‌های متأخر فارسی باید جست‌وجویی کرد، یا شاید کرده‌اند و نویسنده حاضر بی‌اطلاع است.

در این محل به دستگیری بازرگان‌زاده هر سه گوهر را فروختند و از آن به درم‌های پرشمار دست یافتند و آن را به شاه‌زاده سپردند. شاه‌زاده نیز که قصد داشت فرمانروایی را از دست فرمانروای آن ناحیه بریاید، وزارت را به دستورزاده داد و بازرگان‌زاده را گنجور خود کرد. پس چون اجرت دوچندان می‌داد، سپاهی گران از فیلان و اسبان و پیادگان سزاوار فراهم کرد و به دستگیری خرد وزیر خود، که هنرهای شش‌گانه را در رویارویی با دشمن می‌دانست، جنگ را آغاز نمود و شاه را در نبردی به قتل آورد. سپس قلمرو شاه را به چنگ آورد و شاه شد و پس از آن‌که بار ملک‌داری را به دوش دو دوست خود نهاد، بی‌تشویش خاطر در جهان زیست و کام دل در خوشی‌ها برآورد.^{۱۶}

بنفی (ج ۱، ص ۲۹۲-۲۹۳) در شرح این داستان گفته که داستان جان‌سپاری دزد یادآور موارد متعدّد جان‌سپاری‌ها و جان‌فدا کردن‌ها در داستان‌های بودایی است و از همین جا شاید بتوان احتمال داد که اصل این داستان نیز بودایی بوده است. با این حال، می‌گوید که تا کنون در نوشته‌های بودایی به چنین چیزی برخورد کرده است. اما داستان بوزینه نادان به قطع اصل بودایی دارد و از این جا شاید بتوان به بودایی بودن مأخذ داستان اول نیز مایل شد. بازیگران داستان دوم در پنجه‌تتره همان بازیگران داستان بودایی نیستند، ولی معنی یکی است و بنابراین جای شک نمی‌ماند که داستان اصل بودایی داشته و در آن تغییراتی داده‌اند تا با تنه اصلی داستان پنجه‌تتره سازگار شود. بنفی، مانند بعضی محققان دیگر، همچنین توجه داده است که «دشمن دانا به از دوست نادان» در مه‌بهارت (۱۲، ۳، ۵۴۰) نیز آمده است و از این جا نیز شاید بتوان دریافت که، به سبب ملازمت میان دوست نادان و دشمن دانا، قبل از داستان بودایی «دوست نادان» داستانی نیز ناظر بر جان‌سپاری دشمن دانا وجود داشته است که در تحریرهای موجود داستان‌های بودایی به دست نیست.

نکته دیگری که بنفی، به پیروی از محققان دیگر، از آن یاد کرده مشابهتی است که تا حدی میان این داستان و داستانی در مجموعه داستان‌های گایوس یولیوس فایدروس

۱۶. این همان شاه است که موضوع داستان بعدی در پنجه‌تتره است، یعنی داستان بوزینه نادان و شاه که پیش‌تر آوردیم.

کزارسپاری